

## مثنوی رومی و اقبال

رومی آن عشق و محبت را دلیل	تشنه کامان را کلامش سلسبیل
گفت آن شعری که آتش اندروست	اصل او از گرمی الله هوست
طلعتش رخشنده مثل آفتاب	شیب او فرخنده چون عهد شباب
بیکری روشن ز نور سرمدی	در سرا پایش سرور سرمدی

### اقبال .

استاد حکیمان جهان ، آفتاب درخشان معرفت ، مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف بمولانای روم در آن ساعت ندای وحدت بلند کرد که اوضاع سیاسی آسیا و اروپا وخیم وتیره بود . جنگهای صلیبی سالیان دراز بود که ادامه داشت . این شاعر عالیمقام آنوقت ترانه های اخوت و یگانگی سرود که اهل آسیا و اروپا تشنه خون یکدیگر بودند . این قبله اهل حقیقت برای صلح و صفا صلاهی عام زد و از کلام معجز بیان خود عالمیان را اخطار کرد که من ومائی موجب اختلاف است ودوای دردهای همه صلح وآشتی است .

آنها که اهل صلحند بردند زندگی را این نا کسان بردند در جنگ زندگانی

بدون تردید میتوان گفت که این همه ادعاهای صلح و یگانگی ومساوات حقوق بشری که امروز سازمان ملل متحد ازان دمیزند چیزی تازه نیست . قرنهای بیشتر از این آن مرد کامل سمی فراوان نمود تا این مفاسد اخلاقی را از بین مردمان برد . کوشش کامل نمود تا جنبه معنویت و حقیقت را تقویت بدهد وعلنا فرمود که از ستم غیر ستم نزاید واز جفا و جور خوشبختی وسعادت بدست نیاید . تا انسان از جاه طلبی و خونخواری دست نکشد این خارستان دنیا که مملو از عداوت و کینه است بگلستان محبت تبدیل نشود . همین روش واحد است که از آن میتوان جهنم زندگی را بهشت ساخت . نزد مولانا بهشت و دوزخ خوی نیک و بد انسان است . مرد نیک اندیش و نیک پندار همیشه خوشوقت ومرد بد اندیش از خوی بد و اندیشه ناصواب همواره در عذاب است واز این عالیترین نتیجه اخلاقی اخذ نموده . « هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی » چه خوب فرموده است ؛

وابسته است سلسله موجها بهم خود را شکسته هر کدل ماشکسته است

مولانای روم از کلام معجز بیان خود نه تنها دقایق عرفان و حقایق اخلاق را برگشود بلکه اسرار حق جوئی را بزبان شیرین بیان کرد آنچنان که تارهای جان صاحبان را بارتعاش در آورده است . کلام او برای کم گشتگان وادی جهالت راهنمای توفیق است و برای سالکان طریق حقیقت چراغ راه - چه کسی غیر از مولانا میتواند بگوید ؛

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم باز که آن شهرماست

ما ز فلک برتریم و ز ملک افزونتریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

هیچ شک نیست که در ادبیات فارسی آن قبول خاطر که مولانا بدست آورده در تاریخ ادبیات عالم کم نظیر است . عظمت وشهرت کتاب مثنوی را از این رومیان درک کرد که مثنوی اسم کتابی نیست بلکه لفظ مثنوی اسم قسبی از شعر است ولی در حرف عام این لفظ فقط برای این کتاب

مخصوصاً شده . بهر کتابفروشی که رجوع بکنی و کتاب مثنوی بخوای حتماً بدون تأمل کتابفروشی همین کتاب را بشما خواهد داد . هر گاه بگوئیم که در مثنوی این سخن مذکور است ذهن هر شنونده متوجه مولانا میشود . قرن‌ها میگذرد که این کتاب بی مانند عرضه شده است ولسی امروز هم رأی جمهور دربارهٔ این کتاب همان است که بود .

مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان بهلوی

آثار ملی مانند تاج محل و قلعهٔ لاهور و نظایر آنها که بصورت سنگ و خشت جلوه گری مینماید و عظمت و زیبایی آنها هر بیننده‌ای را باعجاب و امیدارد در مقابل بنای با عظمت مثنوی که بحروف مرکب بروی کاغذ نوشته شده است حکم خانهٔ مقوائی را دارد که ارزشی ندارد . مثنوی بسیار عظیم‌تر و زیبا تر است . الفاظ و کلمات این کتاب مانند ستارگان نور افشانی میکنند ماه از پيشانی آن نور میگیرد . با نور صبحگاهی فقط میتوان اشیاء را از یکدیگر تمیز داد ولی روشنی این چراغ معنوی پرده ها و حجابهای اسرار جهان را میبرد .

نردبان آسمان است این کلام هر که زین بر میبرد آید پیام

نی پیام چرخ کو اخضر بود بل بیامی کز فلک برتر بود

ولی جای تأسف است که ما برای استفاده از این گنجینهٔ معنوی کمتر کوشش نموده ایم تا آنجا که حقایق این نامهٔ فیبی بر ما مستور ماند و تصور شد که مولانا خواسته است در مباحثی از قبیل اخلاق و فلسفه و مذهب و غیره غور و بررسی نماید و مقامات و احوال اولیاء را از فنا تا بقا شرح دهد ولی بر عقل این چنین مردمان باید گریست : « آشکارم دیدو پنهانم ندید » ظاهر کلامش را دیدند و مقامش را ندانستند . اینهارا چه خبر که عشاق از آن ناله‌های جان‌سوز و نواهای دلگداز چه حرارت میگیرند . عاشقان از برکت آن ، خرابه های دل تعمیر میکنند و در کاخ با عظمت جان چراغهای درخشان میافروزند . چه بسا لذات آسمانی که از این اشعار بر میگیرند . مولانا خود فرموده است که این چنین مردمان بقرآن هم ایراد گرفتند :

چون کتاب الله بیامد هم بر آن این چنین طعنه زدند آن کافران

که اساطیر است و افسانهٔ نژاد نیست تعریفی و تحقیقی بلند

در دیباجهٔ اول مولانا فرموده است که این کتاب همچون نیل مصر است که تشنگان شکیبا را سیراب میکند و منکرین قوم موسی و کافران را در تیه ناامیدی سیر میدهد . حقیقت اینست که در این کتاب شریعت و طریقت چون شیر و شکر بهم آمیخته شده و کل مسائل معرفت و سلوک در آن حل شده است .

عدم آشنائی ما باین کتاب سبب دیگری هم دارد . گرجه زبان را میدانیم ولی غالباً زبان شعر را نمی‌فهمیم . گوشه‌های ما باین حقایق آشنائی ندارد . مانعیدانیم که حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست و این کنایه و مجاز از تصریح دلنشین تر است .

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

دل‌م بنا امیدهای این کج فهمان می‌لرزد که بی‌باغ راه دارند ولی گلی نچیده اند . اینها سرمای ریاضت و تصوف را دیدند ولی از سوز حرارت درس عملی آن بهره نگرفتند . در حقیقت این جلال و ادعا و بیباکی که در کلام مولانا پیداست از همین حرارت است و همین حرارت است که برای کیمیا جوین معرفت حکم اکسیر را دارد . کدام موسیقی از این صدا شورانگیز تر :

هر کسی از ظن خود شد یار من      وز درون من نجست اسرار من  
سز من از ناله من دور نیست      لیک چشم و گوش را آن نور نیست

بمضیها خنده میگیرند که مثنوی محتوی روایات و حکایاتی است که در واقع از حقیقت دور است، ولی مولانا بارها این موضوع را تصریح کرده است که ذکر این حکایات و روایات تمثیلی است چنانکه در کتابهای نجو برای فاعل و مفعول از زید و عمرو نام میبرند. درامثال آمده است که نحوی مثالی زد ضرب زید عمرا یعنی زید عمرا زد. مردی کوتاه بین که آنجا حضور داشت گفت که بیچاره عمرو چه تقصیر داشت. نحوی گفت ای مرد این فقط مثال است برای نشان دادن فاعل و مفعول نه بیان جدال عمرو و زید. همچنین در مثنوی نظر بصورت حکایات نیست نظر به نتیجه تمثیل است. این خرده گیران جمال کعبه را بچشم دل نمی بینند و بظاهر آن دل بستاند. آنکه محوز بیابانی باشد با کلبه و جسم سرو کاری ندارد اینان فقط ظاهر مثنوی و قشر آن را دیده اند و حال آنکه نظر آن معدن معرفت آن است که از ظواهر حکایات، خوانندگان بنتاج آن پی ببرند.

ای برادر قصه چون پیمانه است      معنی از بد روی بسان دانه است  
دانه معنی بگیرد مرد عقل      ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

این مفکر عالیقدر حقایق و معارف را آشکار کرد و از مصیبتی که برای توده و عوام بسیار اشکال داشت پرده برداشت. رازهای سر بسته را آشکار نمود. با کلام بسیار آسان و ساده که بر گوش شنوندگان گران نیاید از مجادله و استدلال فیلسوفانه احتراز جست. برای اینکه مولانا خوب میدانست که این احتجاج نمیتواند که نقاب از چهره حقیقت بگشاید. خواننده مثنوی وسعت آزادانه مثنوی را میفهمد و میداند که این کتاب بمنطق و فلسفه کوچکترین علاقه ای ندارد.

پای استدلالیان چو بین بود      پای چو بین سخت بی تمکین بود  
گر به استدلال کار دین بدی      فخر رازی راز دار دین بدی

و راز محبوبیت آن شاعر آتش بیان در همین پنهان است.

مولانا عقیده دارد که اسرار یزدانی اینطور پنهان و مخفی نیست که بذهن نگنجد. حقیقت سخت آشکار است ولی ما نمیخواهیم چشم بگشاییم و آنرا ببینیم. در قرآن حکیم آمده است که مناظر قدرت آیات ربانی است ولی اهل دنیا هیچ توجهی بدان ندارند و بدون التفات رد میشوند گویا چشمشان اندر جهان چیزی نمی بیند. این شعر مولانا بیان همین حقیقت است:

آفتاب آمد دلیل آفتاب      گرد لبش خواهی از وی رومتاب

چون ملتی به یرنگاه انحطاط مباحثه قوای جدوجهد و سعی و عمل از آن ملت سلب میشود. از حقایق واقعی دنیا فرار میکنند و بجای اینکه با امواج یرتلاطم نبرد کنند بفریب و یرنگک خوش می شود. همینطور چون دور انحطاط مسلمانان رسید در فلسفه اسلامی بحثهای جبر و اختیار راه یافت و مسلمانان تن آسان توکل و تقدیر را تأویل های عجیب نمودند و این زندانیان تقدیر هیچگاه نپنداشتند که خود عملشان صورتگر تقدیر است، ندانستند که تقدیرات حقلا آنها است و ایشان هم دارای قوه تقدیر شکن اند. نتیجه اش این بود که دست به پشت نهادند و منتظر فردا شدند. همین فلسفه جمهور است که مولانا علیه آن در مثنوی قیام کرده و مسلمانان عالم را خصوصاً انسانیت را عموماً مورد خطاب قرار داده و فرموده که جزئیات اعمال افراد از طرف خدا متمین و مقدر نیست بلکه تقدیر اسمی است نو برای «آئین حیات» و برای هر موجود زنده ای سعی و عمل بسیار لازم است. مرید پاکستانی مولانا علامه اقبال این را چنین میسراید:

حدیث بی‌خبران است بازمانه بساز زمانه باتو نسازد تو با زمانه ستیز  
چون تمام موجودات از منازل ادنی رهسپار منازل اعلی‌اند تاچه برسد به بنی آدم که اشرف  
مخلوقات است، پس آدمی بهمت و کوشش میتواند بکشف عوالم کامیاب شود. نزد مولانا بقا مشروط  
بر کوشش و جهد برای داشتن بقاست.

شاعر شهیر پاکستان علامه اقبال که اندکی از فلسفه مغرب استفاده نموده است باین حقیقت  
لا یرزال بی برده میفرماید: پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد  
این سرید پاکستانی به پیر رومی عقیدت فراوان دارد. چنگ رومی با رغنون اقبال هم آهنگ  
است و آن مرد قلندر برای ضمیر مسلمانان جهانی نو آفرید و در قالب مرده‌شان جان نودمید. اولین  
چیز که آنرا شالوده فلسفه اقبال باید نامید «خودی» (خودآگاهی) است. فراموش نباید کرد که  
این «خودی» مأخوذ از افکار نیچه آلمانی نیست بلکه اقبال از رومی اخذ کرده است. ذکر خودی  
در اولین صفحات مثنوی اینطور است.

باده از ما مست شدنی ما ازو قالب از ما هست شدنی ما ازو  
خودی که نیچه بیان میکند خودی مطلق العنان است. یعنی خودی که هیچ بند و بار ندارد و  
ازوی جز تخریب هیچ نراید؛ ولی این فیضان باطن مولانا است که در جاوید نامه مراتب خودی را  
بضمیر اقبال اینطور انکشاف کرد:

شاهد اول شعور خویشتن خویش را دیدن بنور خویشتن  
این اولین مرتبه خودی است، ولی برای جلو گیری از مطلق العنانی این خودی، عارف روم  
این امر را هم با اقبال فهمانید که شخص در خودی و نور خویش محو نباید ماند اگر خواهی که مدارج  
معراج انسانی را زیر پا گذاری مشاهده خودی ملت و بنی نوع انسان هم بسیار اهمیت دارد.  
شاهد ثانی شعور دیگری خویش را دیدن بنور دیگری  
و این است فلسفه بیخودی که جلال و جمال را در یک رشته کشید. حکیم آلمانی وجود ذات را منکر  
بود از این جهت است که اقبال صراحة گفته است: قلب او مؤمن دماغش کافر است.  
این فیضان باطن مولانا است که اقبال از آن بهره مند شد و این اشعار را سرود و گفت که  
رشته خودی فرد را از ذات حق نباید گسیخت تا بتواند آن معراج را حاصل کند که در تجلیات و  
صفات ذات است.

شاهد ثالث شعور ذات حق خویش را دیدن بنور ذات حق  
بیش این نور اربمانی استوار حی و قائم چون خدا خود را شمار  
اقبال در کلام خود نه فقط این اقتباسات را اعتراف میکند بلکه بان افتخار می‌نماید:  
تمی آن نی نوازی پاک بازی مرا با شوق و مستی آشنا کرد  
هم ازوست، نصیب از آتشی دارم که اول سنائی از دل رومی برانگیخت  
در اختتام جاوید نامه بجوانان ملت اسلام میفرماید:  
پیر رومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز  
زانکه رومی مغز را داند زیوست پای او محکم فتنه در کوی دوست

محمد عبداللطیف پاکستانی - (ایم. ای)  
« باشگاه دانشگاه تهران »